حکمت اجتماعی حافظ

محمد برشان

خواجه‏ی شیراز پیش از آن که شاعر باشد،انسان است و بیش‏ از آن‏چه هنرمند باشد،دردمند است.او هم درد درونی خود و هم‏ دردهای درونی افراد جامعه را احساس می‏کند.او نیک دریافته بود که‏ غم‏های جاودان آدمی و درد و رنج‏های ابنای بشر و عقده‏ها و نیازهای‏ آدمی زاده با دگرگونی‏های روزگار هرگز دگرگون نمی‏شود.آدمی‏ همیشه از تنهایی رنج می‏برد.غم بی‏همزبانی دارد.گذشت عمر شتابنده را درمی‏یابد.و هستی را همچون حبابی بر روی اقیانوس زمان‏ می‏بیند.یاران هم‏نشین همه از هم جدا می‏شوند.رفیقان عهد صحبت‏ می‏شکنند.عمر گرانمایه می‏گذرد و جان عاریت تن را رها می‏کند. جوانی در گذر باد است و قصر امل سخت سست بنیاد،هنر بی‏خریدار است و هنرمند بازار کساد دارد و علم و دانش در نزد ارباب حکم و جهال‏ و نادان بی‏اعتبار روزگار به مراد اهل فضل و هنر نیست.بهار در گذر است و عمر گل،دو روزی بیش نیست.دایم گل این بستان شاداب‏ نمی‏ماند.بناها خلل پذیرند،جهان سست نهاد عهدشکن است و هم‏چون عجوزه‏یی،عروس هزار داماد،جمشید جز حکایت جام از جان‏ نبرده و چرخ سفله‏پرور و خون‏ریز است.حافظ در تب و تاب این‏گونه‏ دردها و رنج‏ها می‏سوزد،اما خاکستر نمی‏شود،بلکه در تف این آتش‏ آب‏دیده‏تر می‏شود اگر نیکی بی‏خریدار است،به بدی روی نمی‏آورد، اگر هنر نمی‏خرد ایام او بی‏هنری اختیار نمی‏کند و اگر خامان ره نرفته‏ خوشبخت‏ترند،او سوختگی را بر خهامی برتری می‏دهد.به نظر حافظ زندگی گذران است اما نباید بر عمر رفته افسوس و دریغ خورد و دم گذران را به درد و دریغ تباه کرد،در این فرصت گذران باید شاد و خرم‏ بود،هم چون گل که با آگاهی از عمر کوتاه خویش می‏خندد.

در میان این همه آلام بی درمان و پی در پی،سخن در چه‏گونگی‏ دردها و رنج‏هاست هر که این آلام و رنج‏ها را بهتر بیان کند و عقده‏ها و گره‏ها و مشکلات اجتماع را آسان‏تر بگشاید،او هنرمند و طبیب حاذق‏ و آموخته است.کار عمده‏ی هنرمند و جامعه‏شناس جز این نیست هنر وسیله‏ی انتقال احساس هنرمند به دیگران است و ین وسیله هر چه‏ رساتر و گویاتر باشد،مایه‏ی هنر بلندتر و والاتر خواهد بود،پیش از حافظ دیگران از دردهای جاودان آدمی دم زنده‏اند و پس از او نیز گفته‏اند و بعد از این هم خواهند گفت،اما آن‏چه حافظ با شیوایی تمام و لطف سخن‏ خاص خود سربسته و یا سرباز گفته استو در اعماق دل‏ها جایگزین‏ گشته-و به روزگاران باقی خواهد ماند.صدای حافظ در واقع صدای‏ آسمانی و ملکوتی،صدای ایمان،صدای راستی و حقیقت‏جویی صدای‏ انسانیت،صدای تحمل و مقاومت و صدای عشق دشوار است از صدای‏ سخن عشق ندیدم خوش‏تر،یادگاری که در این گنبد دوار بماند.

حافظ عاشق است،اما شهوت‏ران نیست،عشق را سرچشمه‏ی‏ هستی و زیبایی و خوبی و فضیلت و مهربانی و بهره و نصیب ویژه‏ی‏ آدمی و پروتو وجود خدا می‏داند.جهان هستی از عشق تکوین یافت و هفت گنبد دوّار پیدا شد و در طریق عشق آسمان‏ها در حرکت و جنبش‏ اند،اگر عشق نبودی هیچ چیز وجود نداشتی.

بزرگ‏ترین هنر حافظ جنگ آشتی ناپذیرش با ستمگران و سالوسان‏ است.حافظ به ریاکاران سخت می‏تازد،به نظر او ایشان بی‏ایمانی و دوروریی‏ست،نشان درون تیره و تار و نشان کسانی‏ست که خبث طینت‏ دارند و سرشتشان با پلیدی آکنده.رایاکاران و سالوسان با آرایش برون‏ می‏خواهند درون پلید خود را بپوشانند.حافظ هر جا می‏نشست و هر جا می‏رفت عالمان بی‏عمل و زاهدان خودبین و خویشتن پرست و و واعظان‏ غیرمتعظ و صوفیان ناصافی و شیخان دنیادار را با صراحت سرزنش و مذمّت می‏کرد.حافظ نو دولتیانی را که از گلیم خود،پا را فراتر نهاده‏اند سرزنش می‏نماید یارب این نودلتان را بر خر خودشان نشان.

حافظ مسلمانی پاک طینت و خوش اعتقاد و دور از تعصب بود. ختا را در همه جا می‏دید و نور وجودش را محدود و محصور به جای‏ خاصی و معینی نمی‏دانست.پرستش و ستایش خدا را به هر اسم و رسم و به هر زبان و هر دین و مذهبی جایز و روا می‏شمرد و همه‏ی‏ ابنای بشر را خواهان و طالب ستایش و نیایش خدا می‏پنداشت.او میان خانقاه و خرابات فرقی قائل نبود و با پیروی از همین اندیشه در خرابات مغان نور و سرّ خدا می‏بیندو در سحرگاهی باده از جام تجلی‏ صفات می‏نوشد.حافظ زمانه را هم چون صراحی فتنه‏انگیز می‏نگرد و می‏گوید از دور واژگون سپهر کسی عیش خوش ندیده است.

حافظ خدا را بخشنده و مهربان می‏شناسد و رحمت واسعه‏ی خالق را به مراتب از گناه مخلوق بیش‏تر می‏داند،خدا رحمان و رحیم است و کلید قرآن بسم‏الله الرحمن الرحیم،خدا آفریدگان را دوست داردو چون رحمان‏ و رحیم است،گناه و تقصیر و قصور آدمیان را می‏بخشد و عفو می‏کند